

نه به معونت و مظاهرت کسی استظهاری فرا می نمودم (کلیله؛ ۴۰۵)

در یکی لطفی به ذوق درمی یافتم (المعجم ۴۶۱)

رسول دست مبارك به چشم وی فرو می آورد (میبدی ۵؛ ۴۶۰)

(۲،۳) اما در دوره نخستین فارسی دری گاهی این جزء مقدم بر پیشوند

فعل است:

یکی مرد دیدم که نور ازو تا آسمان همی برشد (سیستان ۶۵)

عبدالله مردمان را همی فروداشت (سیستان ۱۱۳)

وی را دیدند خفته و ماری عظیم... مگس از وی همی بازداشت

(هجویری ۱۱۸)

دودی دید که همی برآمد (سک ۲۲)

ومن مرهم خلّی به وی بر همی نهادم تا از پای به سر وی همی برآمد

(هدایه ۶۱۵)

مساوی او همی برشمرد (سیستان ۱۲۸)

یکی آنکه محمودیان از دم این مرد می باز نشدند (بیهقی ۲۳۱)

دست فرو می کرد و یخ می برآورد (بیهقی ۲۲۸)

غث و ثمین می باز نمود عبدوس را پنهان (بیهقی ۲۵۰)

گرد لشکر گاه می برآمد تا چه مانده بود (سور ۲۲)

لیکن از دل ایشان می برنیامد که ایمان آوردندی (سور ۵۹)

(۳،۳) در فعلهای مرکب (اسم یا صفت + همکرد) نیز قاعده عام آن است که

کلمه «همی/می» بر سر همکرد درآید:

عبادت می کرد هزار سال (قصص ۳۰)

شیخ نظاره می کرد و خاموش می بود (اسرار ۲۳۵)

امام عبدالرحمن... به حيله خود را نگاه می داشت (ژنده ۵۷)

آدم آنجا همی گشت و نگاه همی کرد (طبری ۱؛ ۵۸)

بیست شباروز از درد چشم فریاد می کرد (حالات ۵۹)

(۴،۳) اما در آثار این دوره بسیار دیده می‌شود که کلمه «همی/می» پیش از مجموع فعل مرکب یعنی مقدم بر اسم یا صفت آمده است:

بسیاری پیغمبران... مدتی بر آن شریعت همی کار کردند (سجستانی ۷۵)  
پس به راست داشت آن کس را که در شریعت او همی کار کرد  
(سجستانی ۷۵)

و طاهر و محمد حمدون عبدالله هر دو ایستاده همی نظاره کردند  
(سیستان ۳۲۹)

و کوه تود که خود معروف است و مشهور که نقره همی بیرون آمد  
(سیستان ۱۷)

آن حال که همی طلب کرد (حی ۸۴)

مرا رشک وی می‌رنجه داشت (پاک ۴۶)

از وی آب گرم و سوزان می‌بیرون آید (هدایه ۶۱۵)

اما وحدانیت او را می‌انکار کردند (سور ۷)

تا اکنون ما این مرد را می‌دشنام دادیم (پاک ۴۸)

چون بیرون آمد کسی را دید بر منبر بر آمده و خلق را می‌خطبه کرد

(پاک ۳۸)

### حرف نفی در ماضی استمراری

(۱،۴) حرف نفی بر حسب قاعده عام در ماضی استمراری فعلهای ساده بر سر

«می» در می‌آید:

خاک بر خاست چنانکه می‌یکدیگر نمی‌توانستند دید (طبری ۱: ۷۶)

هیچکس نمی‌دانست که او را که کشته است (طبری ۱: ۸۲)

و او البته هیچ چیز بدیشان نمی‌داد (طبری ۱: ۸۲)

هیچ کس به حال من نمی‌رسید (ژنده ۳۳)

هنوز روی سیری نمی‌دید (مبیدی ۵: ۲۶۰)

- مصلحت سخن گفتن نمی‌دیدند (حالات ۱۲۴)
- کس آن تاویل نمی‌دانست (نوروز ۱۸)
- می‌گریست و هیچکس به فریاد او نمی‌رسید (سیاست خ ۵۹)
- از آن هیچ رنجی و آسیبی به لشکرشاه نمی‌رسید (اسکندر ۳۳۳)
- (۴،۴) اما در متون کهن گاهی حرف نفی میان «می/می» و فعل فاصله می‌شود:
- همی ندیدی که آیت‌های من همی خواندند بر شما (طبری ۱۰۸۴)
- همی نه بودند می‌دیدند آن (طبری ۱۱۴۲)
- سلیمان در خود نگریست، چنان شد که خود را می‌شناخت (پاک ۳۸)
- آن روز و آن شب و دیگر روز هیچ می‌نیاسود (بیهقی ۲۲۷)
- طاقت بر کشیدن می‌نداشت (مبیدی ۵؛ ۳۰)
- ما او را دیدیم که... همی می‌خورد با مطربان و نماز همی تکرر (بلمعی ع ۲۷۸)
- وقتی بود که خدای تعالی موسی را همی ندید (جامع ۴۲)
- (۴،۴) در فعل‌های پیشوندی حرف نفی بر سر «می» و میان پیشوند و فعل قرار می‌گیرد:
- کس در میان ما پیغمبر را از ایشان باز نمی‌شناخت (هجویری ۵۱۶)
- چون روز برآمد رسول زبگی باز نمی‌آمد (اسکندر ۴۲۳)
- امیر به تن خویش به جنگ بر نمی‌نشت (بیهقی ۵۷۲)
- از استعدا دست باز نمی‌داشت (فیه ۲۵)
- (۴،۴) اما گاهی در متون قدیم «می» مقدم بر پیشوند فعل و حرف نفی پیش از ماده فعل واقع می‌شود:
- می‌بازنه‌ایستاد از چنین خدمتها احتیاط را (بیهقی ۲۳۹)
- از دل ایشان می‌برنیامد که ایمان آوردندی (سور ۵۹)
- (۵،۴) در فعل‌های مرکب نیز قاعده عام آن است که حرف نفی بر سر «می» یعنی میان اسم یا صفت و همکرد قرار می‌گیرد:

- به سنگی رسید که هیچ تبر بدان کار نمی‌کرد (طبری ۱۰۵)
- لباه نمی‌کردند حیوان را بی‌منفعتی که بود (سجستانی ۳۳)
- زنی بر او عرضه کردند، جوان اجابت نمی‌کرد (قصص ۳۳۶)
- چون کارد بر گلوی پسر نهاد دست کار نمی‌کرد (تعرف ۵۲۸)
- خشمش می‌آمد و در هر حال سود نمی‌داشت (بیهقی ۵۵)
- از خدا آن دوست را می‌خواست خدای قبول نمی‌کرد (فیه ۲۵)
- امیر المؤمنین اجابت نمی‌کرد (راحة ۱۳۹)
- به صفت تخریب تعییبش نمی‌کردم (یمینی ۲۸۰)
- از او دریغ نمی‌داشت (تمهیدات ۷)
- شفا پدید نمی‌آمد (فردوس ۴۶۰)
- دل یاری نمی‌داد چشم از وی برداشتن (بیهقی ۷۴)
- ۶، ۴) اما در بعضی از متون «همی/می» مقدم بر جزء اسمی فعل مرکب و حرف نفی بر سر همکرد قرار گرفته است:
- در خزانه چیزی همی گرد نیامد (سیاست خ)
- از مجالست و صحبت مفتنم متبرک... همی نصیبی نیافتم (عنه ۱۱۵)

### بودن - داشتن

- ۵) در متن‌های قدیمتر این دوره از فعلهای «بودن» و «داشتن»، مانند فعلهای دیگر، صیغه‌های ماضی استمراری به کار می‌رود، اما به تدریج استعمال این صیغه از دو فعل مذکور کم می‌شود تا آنجا که در فارسی امروز مطلقاً متداول نیست.
- ۱، ۵) ماضی استمراری فعل «بودن» با «همی» یا «می»:
- آن بیت‌المعمور همچنان می‌بود تا روزگار طوفان نوح (طبری ۵۹)
- داود از طالوت پنهان همی بود (طبری ۱۵۹)
- بهرام به شادی و لهو مشغول همی بود (بلعمی ج؛ ۹۴۱)
- آن عذاب از بر سرشان همی بود (بلعمی ج؛ ۸۴۵)

- به سبب رنجی که بر دل او همی بود... یازده فصل دیگر درافزود  
(سیاست خ ۵)
- هر روز کار رافع قویتر می بود  
(بیهقی ۴۲۱)
- اسب هیچ نجنبید و خاموش همی بود  
(سیاست خ ۴۵)
- امیر... پیوسته این جا به شراب و نشاط مشغول می بود (بیهقی ۴۶۳)  
(یوسف ۱۴)
- منتظر می بود تا نماز شام
- روز به روز امید می بود شدن قلعه  
(مجمعل ۴۱۱)
- ایشان را بدان میل و شغفی می بود  
(کلیله ق ۱۹)
- منتظر می بودم تا اول نماز دیگر درامد  
(اسرار ۷۵)
- از هیبت رسول ع خاموش می بودند  
(یواقیت ۱۱۱)
- بیدار می بودم نشسته  
(قشیریہ ۲۳۷)
- این احمد بن اسد... به سمرقند می بود  
(بخارا ۹۱)
- این بگفتند و می بودند تا شب تیره گشت  
(سک ۱۳۹)
- هم رعیت مرفه می بودند و هم اسرا می آسودند  
(راحة ۳۵)
- سخت فصیح و لبق می بود  
(هجویری ۲۴۳)
- همه بزرگان دولت با احتیاط می بودند  
(مجمعل ۴۱۱)
- آدم و حوا بر سر آن کوه سر ندیب همی بودند  
(طبری ۶۵)
- شمس الدوله بیرون شهر آمده بود با سپاه و منتظر همی بود (مجمعل ۳۹۸)
- شب نماز می کردم، اندران میانه مرا راحتی بسیار می بود  
(هجویری ۴۵)
- اندر ابتداء احوال از متصوفه اندر دلش خشوتی می بود (هجویری ۱۴۴)
- ۲،۵) اما از اواسط این دوره جسته جسته می بینیم که ماضی تام از فعل بودن  
گاهی به جای ماضی استمراری به کار رفته است:
- نشست او بدان کوه سر ندیب بود  
(طبری ۵۹)
- او بر مذهب یونانیان بود  
(بلعمی ج ۲؛ ۷۸۵)

- رسول پنج سال پیش حلیمه بود (انبیا ۴۵۸)
- روزی چند درین تک و پوی بودم (مقامات ۸۸)
- عیسی بن مریم شصت روز در مناجات حق بود (مبیدی ۵؛ ۲۵۹)
- دوازده سال اندر بازار بودم (قشیریہ ۲۵۲)
- (۱۶۶) ماضی استمراری فعل «داشتن» با «همی» یا «می»:
- این زمین همه بگرفتند و همی داشتند (طبری ۴۶)
- کنار تک پادشاهی بگرفت ورقیه را نیکو همی داشت (مقدمه ۱۴)
- بلال را خوش نیامد... اما نهان همی داشت (سیستان ۲۷۳)
- پس به خراسان رفت و طاعت همی داشت (سیاست خ ۱۶)
- گرامی تر ازان داردش که می داشت (سیاست ۲۵۳)
- و دانیال را از زندان رها کرد و نیکو همی داشت (مجمل ۴۴۱)
- حال خود پوشیده می داشت (طبری ۵۸)
- ارتفاعات نواحی سلطانیان بر می داشتند (راحة ۲۶۷)
- سواران با سلاح گردبر گرد کوشک پاس می داشتند (راحة ۲۷۹)
- پارمای خاک از زیر قدم جبریل برداشته بود و با خود می داشت (طبری ۶۸)
- بسیار شوخی می کرد و مسلمانان را به درد می داشت (بیهقی ۱۱۴)
- امیر محمد را سخت نیکو می داشتند (بیهقی ۵)
- خشمش می آمد و در هر حال سود نمی داشت (بیهقی ۵۵)
- چه گوئی از عمر دریغ می داشت؟ نه... از او دریغ نمی داشت (تمهیدات ۷)
- امرا قهر هر دو می داشتند (راحة ۳۴۴)
- و خداوند تعالی در نعیم می داشت (ژنده ۸۱)
- (۳۶۶) اما از همان آغاز دوره نخستین گاهی در مورد ماضی استمراری فعل «داشتن» صیغه ماضی تام از این فعل به کار رفته است که مقدمه متروک شدن این

زمان از فعل «داشتن» شمرده می‌شود:

- و ایشان پنج سال او را نیکو داشتند (طبری ۲۵۸)
- یزید نشست به بصره کرد، بصره را از کوفه دوستر داشت (طبری ۴۵۴)
- نوزده سال و هشت ماه ملک داشت (طبری ۴۴۳)
- به روزگار طاهریان سمرقند و بخارا ایشان داشتند (زین ۱۴۷)
- گشتاسب از اسفندیار ترس داشت (سیستان ۳۴)
- هر خدمتکار محرم آن نمی‌آمد و هر معتمد اهلیت تحمل و تکفل آن نداشت (نوسل ۱۴۷)
- به راه بامیان به بلخ شد، و بلخ داود بن العباس داشت (سیستان ۲۱۶)

## وجه اخباری

### (۳) ماضی پیاپی

(۱) ماضی استمراری در فارسی امروز دو مورد استعمال مختلف دارد:  
الف) فعلی که در زمان گذشته جریان داشته و به انجام نرسیده است:

سواری رو به شهر می‌رفت

شاهنامه می‌خواندم که تو آمدی.

ب) فعلی که در زمان گذشته پیاپی یا به طور دائم و به حکم عادت انجام

می‌گرفته است:

هر روز به دانشکده می‌رفتم

همیشه نمره خوب می‌گرفتم

(۲) در دوره اول فارسی دری برای این دو مورد مختلف دو صورت صرفی جداگانه به کار می‌رفت؛ برای مورد اول چنانکه در فصل گذشته دیدیم، جزء «همی/می» استعمال می‌شد، و برای مورد دوم مصوت «ای = ɣ» به آخر صیغه‌های ماضی تام درمی‌آمد. و هرگاه هر دو معنی مراد بود هر دو جزء یکی در اول و یکی در پایان فعل قرار می‌گرفت.

(۳) بعضی از محققان در تعریف ماضی استمراری هر دو مورد را یکجا جمع کرده و تنها بر حسب اختلاف صورت لفظی میان آنها فرق گذاشته‌اند. از آن جمله مؤلف نهج‌الادب می‌نویسد:



ماضی استمراری آن را گویند که دلالت کند بر صدور فعل در زمان گذشته به تکرار؛ یعنی خداوند فعل هنوز از آن فارغ نگشته و آن را به تمام پرداخته، بلکه شیئاً فشیئاً علی سبیل التجدد به وقوع آمده، و آن را ماضی ناتمام نیز گویند. سپس دو صورت صرفی، با تقدیم «همی/می» یا با افزودن «یای استمراری» به آخر فعل، را ذکر کرده و اولی را «ماضی استمراری کامل التصریف» و دومی را به اعتبار آنکه بعضی از صیغه‌های آن در استعمال نادر است «ماضی استمراری ناقص التصریف» خوانده است.<sup>۱</sup>

در دستور پنج استاد نوشته شده است: «یاء مجهول یائی است که ... معنی استمرار به فعل می‌دهد<sup>۲</sup> ... و گاه با وجود بودن می و همی به فعل ملحق می‌شود»<sup>۳</sup> و جای دیگر: «یاء استمراری که مانند «می» و «همی» معنی همیشگی و استمرار و دوام را می‌رساند»<sup>۴</sup>

بعضی دیگر از محققان همه انواع فعلهائی را که پسوند فعلی «ای» به صیغه‌های آنها افزوده می‌شود، و چنانکه خواهیم دید در صورت و معنی با یکدیگر متفاوت هستند، زیر عنوان «یاهای مجهول» قرار داده و در ذکر موارد استعمال آنها نوشته‌اند: «گاهی برای بیان استمرار فعل است و به جای «همی» که در اول فعل علامت استمرار است قرار می‌گیرد»<sup>۵</sup>

آقای ژیلبر لازار نیز عنوان «غیر واقع» یا «غیر محقق» را برای همه فعلهائی که با این پسوند به کار می‌روند اختیار کرده است.<sup>۶</sup>

در اینجا ما تنها یکی از موارد استعمال این پسوند را که ماضی پیاپی می‌خوانیم مورد بحث قرار می‌دهیم و موارد دیگر هر يك به جای خود خواهد آمد. (۴) ماضی پیاپی فعلی یا حالتی را بیان می‌کند که در زمان گذشته به تکرار و در دفعات متوالی واقع شده یا وجود داشته؛ و یا فعلی که بر حسب عادت انجام می‌گرفته است. دلیل کافی برای این مورد و معنی آن است که در اکثر موارد

(۱) نهج الادب، ص ۱۷. (۲) ۳۹۲ (جلد اول، ص ۱۱۰ - ۱۰۹)

(۳) جلد دوم، ص ۴۵. (۴) مکتب‌شناسی، ج ۱، ص ۳۴۶

(۵) لازار، ص ۳۲۶.

جمله‌ای که متضمن این ساخت فعل است با قیدی که بر تکرار یا عادت دلالت می‌کند به کار می‌رود.

نمونه قیدها و عبارتهای قیدی که با این صیغه فعل در جمله همراه است از این قرار است:

هر، هر باری که، هر روزی، هر روز، هر گاهی، هر گاه، هر که، به همه اوقات، هر شب، هر هفته‌ای، هر هفته، هر سال، هر وقت، هر زمان، هر مجلس، هر شهری، هر آن کس، هر کجا، هر آسمان، شب و روز، همه شب، همه تابستان، هیچ روز، گاه گاه، به هر که رسیدی، در خردی، چون (به معنی: هر وقت که)

مثال برای مواردی که این صیغه نشانه تکرار وقوع فعل در زمان گذشته

است:

هر باری که اسب افکندی بسیار کس تباه کردی (مقدمه ۱۴)

هر روز از آن دو مرد یکی را بکشتی و یکی را پنهان کردی و مغز سر

گوسفندی با وی برآمیختی و بر جای نهادی (بلعمی ۱۴۵)

هر سگاهی که به سوی ابراهیم... آمدی گله کردی و ابراهیم او را

صبر فرمودی (بلعمی ۲۱۷)

هر سه که موسی مناجات کردی ابری سفید برآمدی و بر موسی

برافتادی و موسی اندر آن میان غایب شدی (بلعمی ۴۳۳)

هر روزی بامداد به خدمت پیغمبر آمدندی و از پیغامبر... علم

شنیدندی (طبری ۱۷۴)

هر سه که حدیث بازگشتن کردی او را دشنام دادی (طبری ۲۵۰)

و ما یکبار یکی را علاج می‌کردیم... هر باری وقت طعام چنین

کردیمی (هدایه ۳۱۰)

هر روز فریشتگان از وی چندان طاعت به آسمان آوردندی که از

همه اهل روی زمین آوردندی (پاک ۴۴)

هر باری که سوی فرزند تگرستی او را بر آن حال دیدی غمش

- زیادت شدی  
(پاك ۷۴)
- هر باری حلوائی دیگر و خوردنی دیگر در پیش او نهادی (تعرف ۵۸۶)
- هر روز به دیناری کار بکردی... و آن را به درویشان دادی  
(تعرف ۵۸۶)
- به همه اوقات که به شغل دنیائی اندک و بسیار خواستندی شد نماز  
کردندی، پس از آن بدان شغل شدندی  
(سیستان ۳۳)
- هر روز به سلام رفتندی  
(سیستان ۳۲۹)
- هر روزی بر حکم عادت به خدمت رفتیمی... آنجا چیزی خوردیمی  
و نماز شام را بر گشتیمی  
(بیهقی ۷۱)
- هر روز پیوسته جنگ بودی  
(بیهقی ۵۳۳)
- و قریب يك ماه بیوادم و شراب پیوسته خوردیمی  
(سفر ۳)
- هر روز خرج علوفه لشکر يك هزار دینار مغربی بودی (سفر ۷۳)
- هر شب دو قرص و دو شربت آب پدید آمدی، یکی به من دادی و  
یکی بخوردی  
(هجویری ۳۷۳)
- هر روز به مزدوری گندم درودی و آنچه بسعدی به درویشان دادی  
(هجویری ۴۱۷)
- بعقوب را... هر هفته ای روزی بودی که در آن روز خالی شدی و  
خدای را... عبادت کردی و در آن خلوت بازو هیچ کس نبودی  
مگر یوسف  
(یوسف ۱۰)
- و هر روز بامداد و شبانگاه پیش مالک آمدی به خدمت، و سلام  
کردی  
(یوسف ۲۴)
- و ابوطالب سفر شام بسیار کردی و همیشه رسول را با خویشتن بردی  
(قصص ۴۰۸)
- و پیوسته این هر دو را با یکدیگر مکاشفت بودی (قابوس ج ۴۸)
- و خود شب و روز به تماشا و شکار و شراب مشغول بودی (سیاست خ ۲۱)

- همیشه گفتمی که پدرم ضعیف رای است و سلیم دل (سیاست خ ۳۲)  
 هرروز از وی پرسیدی که دوش با کنیزك چه کردی (برامکه ۲۸)  
 عباسه هر سال ده روز خلیفه را مهمان کردی و هر چه بایستی از طعام  
 و شراب... هر چه نیکوتر بساختی (برامکه ۶۷)  
 هرروز به دیدار آن رفتی (بیان ۱۹)  
 شب و روز در آن اندیشه بودی که کجا آب و هوای خوش است  
 (نوروز ۷۱)  
 هر کسی را رسمی و معیشتی فرمودند و هر سال بدو رسانیدندی  
 (نوروز ۷۲)  
 هر شب این اداقیت پیامدی و شوهر مرارنج نمودی (اسکندر ۳۶۳)  
 و همیشه مردمان را دهان تلخ بودی و همیشه تنهای مردمان اندر علت  
 یرقان بودی (ذخیره ۴۹)  
 و ابراهیم هر سال به زیارت اسمعیل آمدی (مجمل ۱۹۱)  
 و همواره این دو طرف خالی نداشتی از سپاه (مجمل ۲۷۱)  
 و هر شب آنجا رفتی و تا به روز عبادت کردی (حالات ۳۷)  
 هر سه که به گورستان میهنه رفتی ابتدا به زیارت وی کردی (اسرار ۱۹۱)  
 و پیرزنی بود در نسا بورد، و پیوسته هاون تهی گوفتی (اسرار ۲۲۷)  
 همه تابستان بر در مشهد خفتی (اسرار ۳۸۷)  
 هرروز دیناری کسب او بودی و بر درویشان نفقه کردی (بیهق ۴۶۴)  
 او را ضیعتی بوده است که هر سال از آنجا دو هزار من غله دخل  
 بودی (بیهق ۱۲۶)  
 هرروز در بندگی و اخلاص خداوند عالم... ثابت قدم تر بودی  
 (وطواط ۳۵)  
 هرروز از دهقانان... دو بست بر نا... به خدمت آمدندی (بخارا ۹)  
 هر باری که بازار بود [دروی] بشان فروختندی (بخارا ۲۵)

اما پیوسته بر تخت نشستی (راحة ۱۷۱)

این غلام را دستار داری داد، چون دست بستنی دستار روی بدو دادی

(قابوس ۸۳)

چون بیدار شدی خود را بر در صومعه خود دیدی (هجویری ۴۴۰)

اندر بنی اسرائیل چنان عادت بودی که کسی را کم دختر به زنی

دادندی تا به نزد او از سه چیز یکی نبودی (پاک ۶)

هر شب به خانه وی رفتی و با او رای زدی (راحة ۳۴۸)

(۵) چگونگی استعمال این صیغه در انواع ساختمان فعل از ساده و پیشوندی

و مرکب و عبارت فعلی تفاوتی ندارد و در همه این موارد یکسان است:

فعل ساده: هر روزی به حکم خدمت رفتیمی، من و یارانم آنجا چیزی

خوردیمی (بیهقی ۷۱)

فعل پیشوندی: هر روز... سپاه خراسان اندر آمدندی (سیستان ۳۳۷)

فعل مرکب: هر گاهی که به سوی ابراهیم آمدی گله کردی (بلعمی ج ۱۲۷)

عبارت فعلی: هر روز... آن قوت به کار داشتی (ژنده ۱۶۹)

(۶) در موارد بسیار نیز این صیغه فعل به کار رفته که جمله متضمن قید تکرار

و عادت نیست، اما مفهوم کلی جمله این معانی را دربر دارد:

در خردی مادر و پدر او را نان دادی و به صحرا فرستادندی (نور ۲۳)

کنارنگ پسر پرویز بود و به کارهای بزرگ او رفتی (مقدمه ۱۴۶)

دیو و پری از اول آشکارا بودندی و آشکارا یکدیگر را دیدندی

(بلعمی ج ۱۲۱)

زن فرعون... بردین یوسف بود... و خدای را پرستیدی

(بلعمی ج ۳۶۱)

بنی امیه رنگ سبز دوست داشتندی و بیشترین جامه سبز پوشیدندی

و گفتندی که این رنگ سبز اندر بهشت است (بلعمی ج ۴۵۷)

عیسی جامه موین پوشیدی و پوست درختان خوردی (تعرف ۲۶۶)  
مردار نخوردندی و تا ذبیحت نکردی آنچه حلال است... آن  
نخوردندی (سیستان ۳۳)

نامه‌های حضرت خلافت و... همه به خط من رفتی (بیهقی ۲۹۴)  
او مردی بود... که در عصر او چنو دیگری نبود، به گزاف چیزی  
ننوشتی (بیهقی ۶۶۷)

آن ملك برییلی نشستی و به صحرا بایستادی (سیاست خ ۱۱)  
۷) مفهوم کلی بعضی از فعلها یا یکی از موارد استعمال آنها خود متضمن  
معنی عادت و تکرار است مانند «خواندن» در جمله «او را چه می خواندند؟» و  
«گفتن» در همین معانی خواندن و نامیدن و نظایر آنها. در این موارد همیشه فعل  
به صیغه ماضی پیاپی می آید، بی آنکه به قید تکرار حاجت باشد:

و پیش از آن او را خلیفت خلیفت خدای گفتندی (مجمل ۲۷۱)

سرایشان کبوتری بود که او را مطوقه گفتندی (کلیله ق ۱۵۸)

در معد آباد مردی بود او را محمد سرخ گفتندی (ژنده ۹۳)

بعد از او پیری بود که او را ابو حاتم رازی خواندندی (نقض ۳۳۵)

حاجب سرائی... که او را خماری تکین ترشک گفتندی (بیهقی ۴۳۵)

در آن صومعه راهبی بود که او را بچراء خواندندی (فصص ۴۸)

و یحیی بن خالد را پدر خواندی (زین ۱۳۵)

مردی بود که او را علی قهندزی گفتندی (بیهقی ۵۶۰)

شاهان او را ایرانشهر خواندندی (مقدمه ۱۳۹)

و نایبی ازان وی در کرمان او را بهرام گفتندی (عقد ۶۰۴)

۸) مفهوم فعل «بودن» غالباً متضمن معنی تکرار و عادت و دوام نیز هست،  
و شاید به همین سبب صیغه ماضی استمراری آن (ص ۲۳۱) در ادوار بعد، از استعمال  
خارج شده است. اما در دوره نخستین هر جا که مراد تکرار و عادت است از «بودن»  
صیغه ماضی پیاپی به کار می رود:

الحق نيك بدو شیفته و مقتون بودی (کلیده ق ۲۱۷)

هیچ جانور را نکشتندی الا آن را که خلق را از او مخاطره و رنج بودی (بیان ۱۳)

چون حال چنین بودی دستهای تطاول کوتاه بودی (نوروز ۱۳)

موانست او همه با اهل فضل و شعرا و علما بودی (عقد ۵۸)

هر سالی عمرو [بن] لیت را پنج هزار بار هزار درم متاع هندی و

ترکی بودی (زین ۸۵)

رسم مغان... چنان بودی که خراجها اندرین روز افتتاح کردند

(زین ۲۴۱)

۹) از فعل «داشتن» نیز مانند «بودن» در این دوره صیغه ماضی ییابی به کار

می‌رود اما در ادوار بعد، چنانکه خواهیم دید، در همه موارد صیغه ماضی تام جانشین ماضی استمراری و ماضی ییابی شده است:

کلاه هر کجا حرب کردی آن علم خویش در پیش داشتی

(بلعمی ج ۱۴۷)

افریدون از همه فرزندان او را دوستر داشتی (بلعمی ج ۱۴۹)

ماهی از قمر دریا بر آوردی و به چشمه خورشید داشتی (طبری ۱؛ ۹۵)

پس کافران مکه آن خانه را نیک حرمت داشتندی (طبری ۱؛ ۶۵)

عبدالله مردی بود میانه بالا... و بر میان چشمها اثر سجود داشتی

(مجمل ۳۵۱)

کوتاه بالا بود و محاسن دراز و سپید داشتی (حالات ۴۵)

فرمود عمال را تاغنها که داشتندی می فروختند (سیاست خ ۲۱)

### همی/می+ی

۱۵) یکی از نشانه‌ها که دلالت می‌کند بر این که پسوند فعلی «ی» معنی و

مورد استعمالی غیر از بیان استمرار دارد این است که گاهی در يك صیغه فعل «همی/

می، با «ی» جمع می‌شود و آشکارست که اگر عمل این دو جزء عیناً یکسان بود آوردن هر دو در يك مورد ضرورت نمی‌یافت. جمع دو جزء در يك فعل دال بر این است که «همی/می» نشانه استمرار و «ی» برای افاده معنی تکرار است:

## (۱،۱۰) همی+ی:

او همه روز پیغمبر را همی گفتی که من جنازه ترا همی پرورم  
(طبری ۲۸۰)

دایم به غور و هند تاختنها همی بردندی  
(سیستان ۱۷۷)

امیر خلف هر روز و هر شب تاختن همی آوردی و همی گفتی  
(سیستان ۳۳۷)

شنیدم که گروهی مردم به زیر درخت سیب بودند و ازو سیب  
همی افتادی و ایشان همی خوردندی  
(ابنیه ۶۲)

هر چند که سلیمان همی گفتی، جراده همی گفتی: تو دیوی نه سلیمان  
(بلمعی چ ۵۸۱)

یوشع... کارها که موسی ندانستی همی کردی  
مردمان مکه از ایشان فایده‌ها و راحتها همی یافتندی (طبری ۱۷۴)  
باز آن صفه همی شدند. و اندر آنجا علم و قرآن همی خواندندی  
(طبری ۱۷۴)

و عمال مال جمله همی کردند و به خزانه همی آوردندی  
(سیاست خ ۱۰۶)

گفت شوی داشتیم بازرگان و مرا با خود همی گردانیدی  
(سیاست خ ۱۵۴)

بر کنیزکی عاشق بود و زیر دیوارها همی شدی به نزدیک آن کنیزک  
(قشیریه ۲۸)

یکی چشمه‌ای بود در هیرمند... آب همی برآمدی (سیستان ۱۷)



## ۲۰۹۰ می+ی:

الیاس همیشه نلبیه کردن حضرت رسول (ع) می‌شنیدی (سیستان ۴۹)

هر سال دو نوبت جامه کعبه می‌فرستادی (سفر ۷۳)

پیوسته وی با بایزید گستاخ می‌بودی (هجویری ۱۵۰)

هر شب بر بام آمدی و می‌گریستی (یوسف ۳۸)

هر روز او را لباس دیگرگون می‌پوشانیدی و وی را می‌نواختی و دل

و جان بر دیدار وی در می‌باختی... و زلیخا از عشق می‌مداختی

(یوسف ۳۳)

گویند سه روز همچنان خوان می‌آمد بامداد، و شبانگاه سوی آسمان

می‌رفت، و همه از آن می‌خوردندی (قصص ۳۸۱)

هر سال جاء و تجمل... او می‌افروودندی (سیاست خ ۱۱۰)

پس از آن همیشه می‌گریستی تا فرمان یافت (کیحیا ۸۷۸)

شب تا روز جز این کار نداشتی که به دست خویش گهواره موسی

می‌چنانیدی (میبدی ۵؛ ۲۸۴)

زاغ هر روزی برای ایشان حکایت دلگشای... می‌آوردی

(کلله ق ۲۲۶)

هر سال هزار فرسنگ برفتمی و به روز آفتاب بر من می‌تافتی و

فرو می‌شدی (قشیری ۷۰)

هر شب که نوبت آب وی بودی همه شب... دشنام می‌دادی و شیخ

می‌شنیدی (زنده ۹۳)

همچنان هر کجا که رسیدی آن بتان را می‌تکوهیدی (قصص ۴۸)

(۱۱) در موارد متعددی نیز جزء پیشین «ب» در ماضی ساده با پسوند فعلی «ی»

جمع می‌شود. در این حال عمل پسوند «ی» غالباً به سبب وجود قید یا مفهوم کلی

فعل آشکار است؛ اما عمل جزء «ب» از نظر تفاوت در معنی درست روشن نیست؛ جز

این که به انواع ساختمان فعل (از ساده و پیشوندی و مرکب) غالباً وابستگی دارد.

به این معنی که در فعلهای ساده اجتماع «ب-ی» ممکن است و شواهد بسیار دارد. در فعلهای پیشوندی جمع میان این دو جزء ممکن نیست زیرا، چنانکه ذکر شد، در ماضی تام فعلهای پیشوندی نیز این جزء در نمی آید (ص ۱۵۶) و در فعلهای مرکب گاهی که از مجموع دو کلمه مفهوم واحدی اراده شده است جزء پیشین «ب» بر سر همکرد در نمی آید و هر جا که از دو کلمه (اسم یا صفت + همکرد) دو معنی مستقل خواسته شده این جزء با پسوند «ی» در يك صیغه فعل جمع می شود.

(۱۰۱۱) در فعلهای ساده اجتماع جزء پیشین «ب-» با پسوند «ی» بسیار مکرر

دیده می شود:

جهان پیشتر از غرق چنان آبادان بود که گر به صد فرسنگ از بام  
به بام برفتی (قصص ۳۹)

چون دست بشعی دستار روی به وی دادی (قابوس ۸۳)

بیشتر ملوک عجم دکالی بلند ساختندی و بر پشت اسب آنجا بایستادندی  
تا متظلمان را... همه بدیدندی و داد هر يك بدادندی (سیاست خ ۱۱)

چون روز شنبه بودی ماهی بسیار بیامدی... و ایشان بشدندی و بند  
آب را بیستندی (پاك ۱)

چون روز يك شنبه بود برفندی و آن ماهیان برفتندی (پاك ۱)  
و در رمضان همین منادی بگردندی (سفر ۷۳)

نماز خفتن به درخانه ها رفتی و نان پاره ها بغواستی و بدان روزه  
بغادی (تعرف ورق ۵۸)

(۲۰۱۱) در فعلهای پیشوندی، ماضی بیایی هیچ گاه با جزء پیشین «ب-» به کار

نمی رود:

سه چهار روز آنجا بود و عذری بنهادی و باز آمدی

(سیاست خ ۱۵۵)

هر چند روز از این سرا که او را فرود آورده بودند برفستی

(سیاست خ ۱۵۵)

- او را پیاده فرو فرستادی (تعرف ورق ۴۴)  
 چون شیخ مجلس بگفتی حمزه بازگشتی (اسرار ۲۵۳)  
 هر باری که سلیمان به آبخانه اندرشدی... (پاك ۳۴)  
 از يك سوی سپاه خراسان اندرآمدندی (میستان ۳۳۷)  
 نماز شام را بازگشتیمی (بیهقی ۷۱)  
 ابری سفید بر آمدی و بر موسی بر افتادی (بلعمی ج ۴۳۳)  
 چون او فراز رسیدی بانگ برداشتی (سیاست خ ۳۵)  
 یوسف (ع) عادتی داشتی که هر هفته بر نشستی (یوسف ۴۸)  
 (۳۱۱) ماضی بیایی در ساختمان فعل مرکب غالباً بدون جزء «ب» استعمال

می شود:

- روزی چند بودی باز به صحرا بیرون شدی (حالات ۳۷)  
 هر شب از خانه بیرون آمدندی و گسرد سرای نگاه داشتندی (سك د ۲۲۳؛ ۱)  
 هر روز یکی را بگشتی و یکی را پنهان کردی (بلعمی ج ۱۴۵)  
 هر گاهی که به سوی ابراهیم آمدی ملامه کردی (بلعمی ج ۲۱۷)  
 هر وقتی که پیغامبر من نماز کردی... (پاك ۸۴)  
 هر شب دو قرص و دو شربت آب پدید آمدی (هجویری ۳۷۳)  
 و همچنین هر چند روز نگاه کردی (سیاست خ ۲۳)  
 پس از آن یحیی هر گاه که با آن پیر مزاح کردی.. (برامکه ۳۱)  
 همیشه بر نایبان اهل بیت خویش را بدان مذمت کردی (برامکه ۵۳)  
 به هر وقت موسی را رنجه داشتندی (مجمل ۲۵۱)  
 مسخره‌ای بود که او را متوکل ییوسته عذاب داشتی (مجمل ۳۶۱)  
 هر شب آنجا رفتی و تا به روز عبادت کردی (حالات ۳۷)  
 هر روز دیناری کسب او بودی و بر درویشان فقهه کردی (قشیریه ۴۶۴)

هر شب به خانه او رفتی و با او رای زدی (راحة ۳۴۸)  
 (۴،۱۱) در عبارتهای فعلی که همیشه یکی از اجزای آن حرف اضافه است  
 هیچ گاه جزء «ب» در صیغه ماضی پیاپی در نمی آید:

به خرج شدن: هر روزی هزار گاو و گوسفند در مطبخ او به خرج شدی

(اسکندر ۳۴۸)

باجای افتادن: هر گه که برخاستندی با جای افتادندی (رازی ۲؛ ۲۳۵)

به کار داشتن: هر روز در پس جامه او چندان گندم پیدا آمده بودی

که آن روز آن قوت به کار داشتندی (زنده ۱۶۹)

(۱۳) در بعضی از متون این دوره به پسوند فعلی «ی» يك صامت «ذره» افزوده

شده و این پسوند به صورت «-ید» به کار رفته است. این تفاوت لفظی در معنی و

مورد استعمال این جزء تغییری نمی دهد؛ و بنابراین باید نشانه یکی از گویشهای

ایرانی خاص يك منطقه معین بوده باشد. از آن جمله در اکثر قریب به تمام موارد،

در تفسیر سورا بادی و ملخص آن که به تفسیر تربت جام شناخته می شود این صورت

وجود دارد:

برادران یوسف عادت داشتندید که روز نماز شام و خفتن به خانه

آمدید (یوسف ۱۳)

خانه ای بود... یعقوب... در آنجا شدید و روی فرا دیوار کردید و

بر یوسف نوحه می کردید (یوسف ۳۱)

هر که را یافتی از جانوران سر بکوفتی و از گرسنگی بخوردید

(قصص ۶۱)

همه روز او را می آراستی... وی را قبایح بتعید برسم عجم

(قصص ۱۵۲)

هرون عادت داشتید که هر بامدادی نزد موسی شدی (قصص ۵۷)

در طبقات الصوفیه انصاری نیز همین صورت ماضی پیاپی دیده می شود:

(طبقات ۲۱۴)

شیخ این چنین تکرارید

هر کسی او را گفتندید که فلان کس بمرد وی گفتید...

(طبقات حاشیه ۲۲۹)

از گرمی که بود خواستید که دست من بوختید (طبقات ۲۸۹)

پیرسین رمضان سجده کردید تا صبح می زاریدید و می گفتید خداوندا

(طبقات ۴۵۱)

## وجه اخباری

### ۴) ماضی نقلی

۱) ماضی نقلی به صیغه‌های زمانی از فعل اطلاق می‌شود که بر وقوع فعلی در زمان گذشته دلالت می‌کند به طریقی که اثر آن تا زمان حال مانده باشد: «یکسال است که به این شهر آمده‌ام» یعنی «آمدن من» در گذشته روی داد و اکنون هم در این شهر هستم. «فلان کتابی نوشته است» یعنی فعل «نوشتن» را در گذشته انجام داده اما حاصل آن (کتاب) هنوز باقی است.

۲) در فارسی میانه (پارسیک) این زمان از ماده ماضی، یعنی صفت مفعولی با صیغه‌های مضارع اخباری فعل «ایستادن» ساخته می‌شود:

آمد ایستید = آمده است

گفت ایستید = گفته شده است

و این صورت هرگاه فعل متعدی باشد ترکیب فعل مجهول است معادل «گفته شده است». در پهلوی شمالی (پهلوانیک) ماده « $\text{āst}$ » - (اشت) که ظاهراً صورت دیگر همان فعل است بسیار به ندرت به کار رفته و برابر همین استعمال در پهلوی جنوبی (پارسیک) است.

۳) این ساختمان ماضی نقلی از پهلوی به فارسی دری نرسیده است و به جای آن ساختمان تازه‌ای به وجود آمده. این ساختمان ترکیبی است از صفت مفعولی با صیغه‌های مضارع فعل  $\sqrt{ah}$  (رجوع به صفحه ۲۰۰).

## ساختمان ماضی نقلی

(۴) پیش ازین دیدیم (صفحه ۲۵۲) که  $\gamma a\bar{h}$  (ریشه مضارع فعل بودن) با شناسه‌های فعل ترکیب می‌شود و صیغه‌های معین فعل را به وجود می‌آورد. یکی از موارد استعمال فعلی که به این طریق به وجود آمده «اسناد» است. یعنی اسمی یا صفتی را به کسی یا چیزی نسبت می‌دهد. این وجه استعمال آن در فارسی میانه (پارسیک) نیز وجود داشته است:

(ارداویراف ۴/۲۴)

من گنش ای تو هیم

من کردار - تو ام

(ارداویراف ۴/۲۲)

تو کی هی

تو که ای؟

و در فارسی دری از قدیمترین زمان این دوره تا امروز همچنان به کار می‌رود:

(عشر ۲۱۶)

من خداوند شما... مرا پرستید

(نسفی ۱۸۸)

نمی‌گویم که من فرشته‌ام

(سک ج ۱: ۲۹۷)

مردی نداشت عیار پیشه‌ام

(سک ج ۱: ۳۵۲)

پس نه طرمشه‌ام

چنانکه می‌بینیم این وجه استعمال وجود حالتی یا صفتی را در زمان حال به کسی یا چیزی نسبت می‌دهد. یعنی اکنون در این حال یا دارای این صفت هست. همچنین دیده‌ایم که در فارسی میانه صفت مفعولی به دو صورت وجود دارد: یکی با الحاق جزء «ت» به ریشه فعل حاصل می‌شود مانند «گفت» و «فرجفت» و «فرهخت» و این صورت است که در ساخت زمانهای گذشته با زمان اکنون فعل بودن یعنی از ریشه  $\gamma a\bar{h}$  به کار می‌رود و ماضی مطلق از آن ساخته می‌شود.

دیگر با افزودن پسوند «آگ» مانند «فریفتک» و «گرفتک» و مانند آنها.

(جلد اول ص ۲۶۶) و این صورت دوم بیشتر در وصف اسم مانند صفت پیوسته یا

وابسته به کار می رود.

صیغه‌های ماضی نقلی به قیاس از روی چگونگی استعمال صفت با فعل اسنادی ساخته شده است. به این طریق که صامت آخر صفت‌های مفعولی «ك، یا، گ» مطابق قاعدهٔ عام ساقط شده و باقی مانده در حکم يك صفت جامد (نه صیغهٔ اسمی مشتق از فعل) تلقی شده است. بنابراین صفت‌های مشتق مانند «آمده، نشسته، خورده، برده...» با صفت‌های جامد مانند «گرسنه، تشنه، سفید، سیاه...» یکسان شمرده شده و به طریق واحدی به کار رفته‌اند. از اینجاست که ماضی نقلی فعل‌های لازم و متعدی دو زمان مختلف مضارع و ماضی را بیان می‌کنند.

این صیغه در فعل‌های لازم بر وجود صفتی یا حالتی در زمان حال دلالت دارد و بنابراین در حکم مضارع است:

آمده‌ام، نشسته‌ام، یعنی اکنون در حالت «آمدگی، نشستگی» هستم.  
 درست معادل: گرسنه‌ام، تشنه‌ام، به معنی در حالت «گرسنگی، تشنگی» هستم.  
 در فعل‌های متعدی این صیغه که «ماضی نقلی» خوانده می‌شود به حکم ساختمان آن واسطهٔ میان گذشته و حال است. یعنی به حکم جزء اول آن که صفت مفعولی و مادهٔ ماضی فعل‌های فارسی است برگزیده دلالت می‌کند و به حکم جزء ثانی که معنی آن معادل فعل بودن در زمان حال است مضارع محسوب می‌شود. بنابراین بر وقوع فعلی دلالت می‌کند که در زمان گذشته روی داده و دنباله یا اثر آن تا زمان حال دوام دارد:

جملهٔ «این خبر را شنیده‌ام» یعنی «شنیدم» و «اکنون هم آن شنیده‌ام» به یاد دارم.

«این کتاب را من برده‌ام» یعنی «بردم» و «اکنون نزد من هست».  
 (۵) به سبب همین ساختمان خاص این صیغه (یعنی نوسان آن میان يك زمان وقوع ماضی و يك زمان مضارع فعل اسنادی) است که این صیغهٔ واحد در فعل‌های متعدی گاهی به حال معلوم و گاهی مجهول به کار می‌رود:

آراستن - آراسته شدن



پیچیدن - پیچیده شدن

پروردن - پرورده شدن

بریدن - بریده شدن

زادن - زاده شدن

در این شعر مولوی:

این بار من یکبارگی در عاشقی پیچیده‌ام

این بار من یکبارگی از عاقبت بیریده‌ام

صیغه‌های «پیچیده‌ام» و «بیریده‌ام» معادل است با «پیچیده شده‌ام» و «بیریده شده‌ام» یعنی صیغه‌های مجهول فعل‌های متعدی است.

و در این شعر از هم او:

مستم ولی از روی او، غرقم ولی در جوی او

از قند و از گلزار او چون گلشکر پرورده‌ام

صیغه «پرورده‌ام» معادل است با «پرورده شده‌ام».

و در این شعر حافظ:

عاشق و رند و نظر بازم و می‌گویم فاش

تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام

صیغه «آراسته‌ام» معادل است با «آراسته شده‌ام» یا «آراسته هستم».

دیگر:

ای گل تو دوش جام صبوچی کشیده‌ای

ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ایم

صیغه «زاده‌ایم» یعنی «زاده شده‌ایم»

(۶) صیغه ماضی نقلی گاهی با جزء صرفی «ب» می‌آید و گاهی از این جزء

عاری است:

(۱،۶) ماضی نقلی مجرد از جزء «ب»:

خدای تعالی او را به شغلی فرستاده است (اسکندر ۲۷۳)